

ما و حضور در شور ایمانی

باسمه تعالی

دمی با غم به سر بردن، جهان یک سر نمی‌ارزد
 به میّ بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد
 به کوی میّ فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
 زهی سجادهٔ تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد
 رقیب سرزنش‌ها کرد کز این باب رخ برتاب
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
 کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

ما را چرا باید هوای طلب دانایی‌هایی بکنیم که بیشتر عامل فخر فروشی می‌باشد؟ اگر تاج سلطانی، فخری را برای سلطان به همراه

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
 غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد
 تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی
 که شادی جهان‌گیری غم لشکر نمی‌ارزد
 چو حافظ در قناعت کوش و از دنیایِ دون بگذر
 که یک جو منتِ دونان، دو صد من زر نمی‌ارزد

دمی با غم به سر بردن، جهان یک سر نمی‌ارزد
 به میّ بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد

همه معنی حیات باید در آن باشد که انسان ماورای غم‌هایی که غم دنیایی است، بتواند از آن‌ها عبور کند، حتی اگر به قیمتِ به فروش رساندن دلق و خرقة زهدی باشد که انسان را مشغول ظاهر عبادت کرده، به میّ که همان شور ایمانی است باید از آن زهدبازی‌ها دست برداشت، تنها و تنها باید خود را در جهانی دیگر و میدانی دیگر حاضر کرد که جهان اُنس با حقیقت است. در این حالت است که انسان نه تنها از غم‌های دنیایی آزاد خواهد بود بلکه به سُروری می‌رسد ماورای داشتن‌ها و نداشتن‌ها. جناب حافظ متذکر عبور از غم‌هایی است که انسان به جهت محبت به دنیا به سراغ‌اش می‌آید و در آن حالت احساس پوچی می‌کند، غافل از آن که خداوند انسان را برای اُنس با حقیقت آفریده است، حقیقتی که در انسانیت انسان‌ها قابل درک است، آن‌گاه که برای دفاع از آن‌ها خود را در ناوگان صُمود به خطر می‌اندازد. در این راستا شور ایمان را که دفاع از مظلوم است و مقابله با ظالم احساس می‌کند، امری که در این زمانه برای ما پیش آمده است و جناب حافظ به دنبال آن میّ و سرور ایمانی بود.

به کوی میّ فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
 زهی سجادهٔ تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد

این ما هستیم و شور ایمانی که همان جام اُنس و حضور با حقیقت است، در این حالت آن نوع تقواهایی که ما را از اُنس و حضور در محضر حق محروم می‌کند و مشغول ظاهر عبادات می‌نماید؛ به چیزی نمی‌ارزد، زیرا تقوا باید نوعی خودنگهبانی باشد برای حفظ

حضور و بیشتر حاضر شدن در محضر حق، با احساسی که احساس درک رحمت الهی است، به همان معنایی که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در آن بیت مشهور خود عرضه داشتند: «در میخانه گشایید به رویم، شب و روز / که من از مسجد و از مدرسه، بیزار شدم» خواستند برایشان در میخانه حضور گشوده شود و متوقف در ظاهر عبادات و علم مفهومی نباشند. راستی آن کدام تقوا است که جناب حافظ می فرماید آن تقوا آن چنان نیست که به یک ساغر و به یک حضوری که برای انسان پیش آید نمی ارزند؟ آیا این همان تحجری نیست که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» از شر آن به خدا پناه می برد؟ تحجری که نوعی خودبنیادی و خود محور شدن را به بار می آورد، به جای شور ایمانی که انسان از آن طریق با انسانیت انسان ها روبه رو می شود، حضوری بیکرانه جاودانه در اکنون خود.

رقیب سرزنش ها کرد کز این باب رخ برتاب

چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد

آری! رقیب من، هم او که به نحوی نگهبان حالات من است، مرا سرزنش می کند که از این مسیر رخ برتابم و برای بنده این سؤال هست که ما را چه شده است که در مسیر دینداری به جایی رسیده ایم که سر ما به خاک در نمی ارزد و ما را به آن دعوت می کنند، زیرا معنی دینداری را در همان محدوده ظاهر آن و با باورهای ذهنی متوقف کرده ایم، عجیب تر آنکه حتی اگر گامی به سوی شور توحیدی و ایمانی برداریم رقیب ما، ما را سرزنش می کند که از آن منصرف شویم، غافل از آن که آن نوع دینداری که ما را به آن دعوت می کنند جواب جان حقیقت طلب آخر الزمانی ما نبوده و نیست و امروز بیش از دیروزمی توان آن را احساس کرد، با بازخوانی آنچه برایمان برای حضور در شور ایمانی کافی نیست، حضوری که با قرار گرفتن در تاریخ انقلاب اسلامی ذیل اراده الهی ممکن است و لا غیر.

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است

کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد

ما را چرا باید هوای طلب دانایی هایی بکنیم که بیشتر عامل فخر فروشی می باشد؟ اگر تاج سلطانی، فخری را برای سلطان به همراه دارد و به ظاهر برای او کلاه دلکشی می باشد، مگر نه آن است که مرگ و نیستی و تهدید به قتل و ترک سر، همه و همه در آن فخر فروشی نهفته است؟ از این جهت آن نوع دینداری چیزی نیست که ما در طلب آن باشیم و این یعنی در نسبت با حقیقت، ما را هوای خودنمایی و فخر فروشی نیست. پس چرا در طلب آن حضور و آن انس که از طریق شور ایمانی حاصل می شود، نباشیم؟ حضوری که با نظر به سیره و شخصیت مولایمان حضرت امام المتقین «علیه السلام» و فرزندان آن حضرت پیش می آید. به همان معنایی که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» فرمودند در این مسیر «ولو بلغ ما بلغ» هر چه می خواهد پیش آید ما ایستاده ایم.

چه آسان می نمود اول غم دریا به بوی سود

غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی ارزد

همواره این چنین است که برای به دست آوردن دنیا و افتخارات دنیایی، گمان می رود که کار آسانی است و از خود می پرسیم چرا بدان تن ندهیم؟ غافل از آن که اگر انسان به خود آید می یابد که اتفاقاً چه اندازه زندگی آنگاه که دنیا مقصد و مقصود باشد سخت و سهمگین است، همانند حضور در دریای طوفانی است به امید آن که گوهرها بیاییم، در حالی که انسان در آن مسیر با بسی طوفان های سهمگینی روبه رو می شود، مصیبت هایی که اگر انسان به خود آید متوجه می شود به صد گوهر نمی ارزد، زیرا عملاً در این مسیر به راهی که خداوند در مقابل انسان گشوده است پشت کرده ایم و این نوعی مقابله و خصومت با خداوند و پیامبر خدا «صلوات الله علیه و آله» می باشد. به همان معنایی که خداوند فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ

مُهین^۵» (مجادله/۵) بی تردید کسانی که با خدا و پیامبرش دشمنی و مخالفت می ورزند، خوار و سرنگون می شوند، چنان که کسانی که پیش از آنان بودند، خوار و سرنگون شدند، و همانا ما آیات روشنی نازل کردیم تا هر کس متوجه خطرات دشمنی با حقیقت را بیابد، و البته برای کافران که انکار حقیقت می کنند عذابی خوار کننده است. و در نهایت می یابند گرفتاری در طوفان دنیا به فرض هم که صد گوهر سود عایدشان شود، نمی ارزد، ولی فرصت را از دست داده اند.

تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی

که شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد

هان! حضرت محبوب! همان بهتر که جمال خود را، حتی از مشتاقان می پوشانی که نکند آن حضور موجب غرورشان گردد و همچون اهل دنیا به آن حضور شاد شویم که این شادی جهان گیر همانند غم اهل دنیا و گرفتاری آن است. پس «تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی» و ما در دل این اجمال به سوی آن تفصیل نظر کنیم و باز آن تفصیل نسبت به حقیقتی که در پیش است اجمال خواهد بود و این یعنی روی خود را ز مشتاقان پوشاندن و همچنان در حیات ایمانی زندگی کردن که ایمان به غیب است و غیب یعنی مقام پنهان بودن خداوند و ادامه دینداری.

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیایِ دون بگذر

که یک جو منتِ دونان، دو صد من زر نمی ارزد

و این است راهی که جناب حافظ در نسبت با حقیقت یافته است و در گزارش خود متذکر می شود که باید در نسبت با دنیا قناعت پیشه کرد تا در حضور میخانه ای خود پایدار بمانیم، حضوری که انسان متوجه می شود منتِ اهل دنیا به صد من طلا نمی ارزد و این یعنی خود را در آزادگی ایمان حاضر کردن و این یعنی سرنوشت خود را به میل و هوس اهل دنیا گره نزد، با نظر به سلحشوری شهدا و امام شهدا که تسلیم در مقابل اهل دنیا را به هیچ وجه نپذیرفتند. زیرا زندگی مهلت کوتاهی است که باید با می شور ایمان در آن حاضر شد و نباید با برجسته کردن امور دنیایی و غم نداشتن دنیا، فرصت حضور در شور ایمانی را از بین برد. والسلام